

حجت الاسلام کدیور

سانسور: قبرستان هنر، فکر و فرهنگ

یوتانیم با اخلاق و منش و روش بومی خود که از دین و ملتبانیت گرفته ایم، نکات مثبت اندیشه جدید را اخذ کنیم. انسان های توانایی خواهیم بود، لذا می توان گفت در این مرحله وارد دورانی و اقتباس آگاهانه شده ایم. یعنی چیزهایی برای گرفتن و چیزهایی برای دادن داریم، می خواهیم داد و ستد کنیم. هر چند این دادوستد به خاطر عقب افتادگی چند قرن فرهنگی، خیلی هم به نفع ما نیست، ما بیشتر مجبوریم وارد کنیم، ولی حداقل برخی روشنفکران و بسیاری از فرهیختگان جامعه ما امروز به این نقطه رسیده اند که می باید تفکیکی هایی بین واردات مدرنیتة قائل

اوقات ممکن است در قالب اعتراض به دین خود را بروز دهد. هر چند به سادگی می شود تحلیل کرد که اعتراض ها به یک قرائت خاص دینی است و نه لزوماً خود دین. بی جهت نیست که می بینیم همین جامعه ای که نسبت به برخی مباحث دینی کاملاً طر فدارانه بر خود می کند، نسبت به برخی دیگر از مسائل دینی عکس العمل نشان می دهد. یعنی جامعه، جامعه بی دینی نیست، بلکه دارد انتخاب می کند یا دارد عکس العمل نشان می دهد. مثلاً... من غالباً این مثال را زده ام - برخورد جامعه ما با واقعه عاشورا - یک برخورد از سر همدردی و همدلانه است.



این برخورد هم هیچ وقت با هیچ بخشنامه ای با هیچ دستوری به این صورت در نیامده. از زمان های دور این ارزش را حفظ کرده و امروز هم همین کار را می کند.

ولسی در این نوع مراسم هم عکس العمل های ادمه

بله، شیوه ها را بحث نمی کنم. اصل را می گویم. یعنی این مسائل جزء فرهنگ ما شده و مثلاً عاشورا و عزاداری سالیانۀ برای امام حسین(ع) از مؤلفه های فرهنگی ماست. هر منطقه ای به شیوه بومی خود این مراسم را برگزار می کند. اما برخی دیگر از مسائل دینی در جامعه ما گونه نشده و به عمق و ریشه عاشورا نرسیده است. برای مثال مسأله پوشش و حجاب در جامعه به خاطر تندای ها و کندی هایی که صورت گرفته توانسته به ریشه ای مثل ریشه عزاداری حسینی دست پیدا کند.

فکر می کنید فقط به خاطر تندی ما یا کندی ها است؟

البته در یک مسأله اجتماعی همیشه عوامل متعددی وجود دارد. ولی حداقل در این را نشان می دهد که جامعه در حال گذار نسبت به نموده ها و نهمادها و متکسلف دینی عکس العمل های یکسانی نشان نمی دهد. بی شک برخی از این عکس العمل ها ناشی از اعمال مختلف و فشارهایی است که بر جامعه وارد شده است. حال آنکه اگر جامعه می توانست به صورت آگاهانه و آزادانه مسائل را حل کند به سبب تقلید به احکام دینی در نزد مؤزمان عقیمتر می شد. البته همین گریز است به اندازه آن که دین و ولی عمق آن بیشتر می شد. یعنی الان ما جامعه خود به یک جامعه شناسی دین احتیاج داریم و باید این مسائل را مورد پژوهش قرار بدهیم تا به عواملی باعث می شود نسبت به این نهماد دینی بیشتر و نسبت به آن نهماد دینی اقبال کمتری نشان داده شود. یا مثلاً چرا در جامعه ما در قبال اخلاق دینی رشد داشته و نه الان رشد دارد. مثلاً چرا ما اینقدر راحت دروغ می گوئیم، مگر نه اینکه دروغ گفتن حرام است.

ببخشید، رشد نداشته یا؟

ببینید ما قبلاً دروغگو بودیم؛ الان هم هستیم.

دروغگو یا دروغگو؟

در بعضی امور متفاوت تر شده ایم. ریاکارتر شده ایم. یا بیشتر غیبت می کنیم و نهیم می زیم و ملامتیم. برای ما امروز آدم ها خیلی محترم نبوده و نیست، حالا کمترین کم احترام می شده اند. می خواهم بگویم اگر الان از من سؤال کنید مختصات یک فرهنگ مطلوب چیست، من می گویم یک فرهنگ عا رخ از دورویی، ولی یکی از روحیات ما ایرانی ها دورویی دورویی بوده، لذا با هر شرایطی و هر طایفه ای توانسته ام سازش کنم. این حالت الان شاید شدیدتر هم شده باشد. یعنی انگار باید گریزی که فرهنگ سازگار است با ما معنویت و گوهر دیانت و باطن دینی، خوب، و بر شرایطی و هر طایفه ای سازش می کردیم. این همانجایی است که در این دوران گذار که الان داریم در آن غوطه می زنیم یک مقدار نسبت به مظاهر عامیانه عکس العمل نشان می دهد ولی احساس من این است که دنبال این نمی هم هست، ولی به مظاهر نیاید ولی هرگز نمی توانیم هم جوانان ما - اکثریشان - نسبت به گوهر دین و نسبت به امور قدسی بی رفتار هستند. اعتنا دارند، منتها شاید

فرهنگ

ناامیدی، چون ناامیدی کلمه سنگینی است - غریگی و خستگی شده اند. مثلاً فکر کنید محسن مخملباف، بالاخره شما از شناخت دارید؛ او آدمی بوده همواره درگیر جامعه ما و او هم از یک جایی به بعد می پرد و دیگر جنب مخاطب اینجایی هم پریش اهمیت ندارد البته این را از روی آتاش می گویم. به نظر شما چه افتاق فرهنگی می افتد که حتی

این طور آدم ها یا گذشته هایمان می برند؟
ببینید یک وقت داریم به لحاظ شخصی صحبت می کنیم که در آن صورت هر کسی حق دارد به هر جایی برسد.

نه این را به عنوان نمونه.

... اما اگر قرار شد ما روشنفکر باشیم و اصالتی هم برای خود قائل باشیم، فقط این نیست که «خودم به دیگری برسم»، باید دیگران را هم با خود ببریم. کسی به پایمبر(ص) گفت اگر من به معراج رفته بودم دیگر بر نمی گشتم، پایمبر جواب داد: برای اینکه پایمبر نیستی. بله آنجا آن قدر قدرت تعالی دارد که آدم دلش نمی آید برگردد به زمین. اما پایمبر کسی است که وقتی آن عظمت را دید خواست برگردد و دست زمینیان را هم بگیرد و آنها را هم با خود به بالا ببرد.

روشنفکر کسی است که به آگاهی رسیده و می خواهد جامعه خود را هم با خود همراه کند که از آن خاکستان ناآگاهی ارتقا یابد.

پس شما اینجا درواقع دنبال پروتیه هستید؟

چیزی که بیش از این درد کردید

نه من دنبال قهرمان نیستم، اصالتی هم برای آن قائل نیستم. ولی می گویم وظیفه روشنفکر آگاه کردن مردم است برای اینکه خودشان بلند شوند نه اینکه قهرمانی بیاید آنها را بلند کند. خود شما یکی از آن کسانی بودید که سعی کردید مردم را در عرصه ارتقای فرهنگی همراهی کنید. شما را برپندار زنمان

خوب، چه اتفاقی افتاده بعد هم برگشتم. بله، شما برگشتید و توانستید دوباره ادامه بدهید. امروز تعدادی دیگر هم در همین شرایط هستن. خودت کنید که شما می توانستید بیرون نیاید. مثل خیلی های دیگر. رفتن شما می توانست جدی تر شود.

نه، دیگر امکان ندارد. تا باید که نمی توان کسی را در زندان نگاه داشت. ممکن است فردی گفته شود که شما گفتی آقای جباریان نزدیک بود کشته شود ولی اگر قبول داشته باشیم که این راه هزینه دارد. که من معتمد هزینۀ های بیشتر از این دارم. آگاهی جامعه، یعنی از این می ارزد. ما هنوز چیزی نداده ایم، اما به اینطوری که هزینه شده در مقابل آنچه به دست آمده بسیار اندک بوده است.

آن چیزی که ما باید به دنبالش باشیم، ارتقای فرهنگی است. ارتقای فرهنگی مهمترین مسأله است. باید نمی رود، همان زمانی که مرحوم مهندس بازرگان، مشکلات فراوانی داشت، وصیت کرده بود که باید همین جافن شود. او گفته بود: من ایرانی هستم. در این مملکت به اسلام آدم و مملکتش را از این می ارزد. ما درست کم است. مشکل از این است. به نظر او الگوی خیلی خوبی است برای کسانی که با کمترین مشکلات ایجاد می شود، با سفر می یندند. بعد هم وقتی می روند در جامعه دیگری حیل می شوند. الان نسل دوم ما در مهاجرت اصلاً نمی تواند فارسی صحبت کند. کوب پاپ این روند نسل سوم اصلاً ایران از یادش خواهد رفت. لذا می توانیم بگوئیم آن انگلیسی که با شما صحبت کرده وقتی از وطن ندارد، اما من وقتی در رستگاری های خودمان می رودم همان بوی خوشه های که به شامم می رسد بوی وطن من است. وطن همین ها است. اینها بحث های

همین بی اطلاعی و کم آگاهی باعث می شود اطلاعات آنها از دین به سبب سفلی و کلیشه ای باشد و نسبت به کشور و ملت خود هم آنچنان آگاهی احساس نکنند.

همین فاجعه امروزه ما که در سال های اخیر تشدید شده و همین طور به متأسفانه روند رو به تزیاد دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که این نگران نیستند که این جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برنگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، ویرانه هم اگر شده باشد. که شده. ساختن آن به عهده ساختن آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خرابی همس کسه دلش به حال ما ملت نوسخته...

احساسی نیست، واقعیت است. ما دنبال همین چیزها هستیم. اینها را دیگران شاید نفهمند، در زندگی صنعتی مثال چار همه چیز لای چرخ و پیچ و مهره مضحمل می شود. و می گویند که اینها را نفهمند؟ در داخل کشور هم ممکن است اینها را نفهمند؟

بله ممکن است. تعلق ما به زمان و بوم و همان شعور حافظ است، همین چیزها قارسی است، همان قرائتی است که در بین ماست و همان حضرت عباسی است که بین ما وجود دارد. همه اینها مجموعاً ایران را برای ما ایران کرده... **اینجا بحث بایر سر نماندایی نیست که از اینجا رفتن. من خودم از ایران بانی نخواستم و در هر شرایطی پوسته گفتم است بحث بر سر آنهاست است که اینجا هستند و دچار چس - حالا اگر نگوییم**

برداشت. تمام حرف من این است که جامعه بهتر را کسی برای ما نمی سازد، ما خودمان باید برای خود بسازیم. البته یک عده ای هم هستند که آن چیزهایی را که ما خوب می دانیم بد می دانند، آنچه را که اکثریت زیبا می دانند، اینها زشت می دانند ... اما اینها عده کمی هستند و ما باید متقاعدشان کنیم که چنین بد را خودم باید دیدم عده ای نمی خواستند شما سخنرانی کنید. آخر هم نگذاشتند شما و دکتر سرورش سخنرانی کنید. شما سعی می کردید آنها را متقاعد کنید، اما متقاعد که نشدند هیچ، اخیراً در روزنامه ها خواندم معاون سیاسی استانداری از ما معلول جنگی کم هست و در آنجا می گوئید او وضعی را آرام کند، برای چند سال از خدمات دولتی محروم کردند. بعد از این اتفاقات چه احساسی داشتید؟

خیلی متأسف هستم. احساس کردم این سوابقی که از پیش ثبت شده بود، منتها موفق نشدند. حتی مثل اینکه قرار بود برخوردی با ما صورت بگیرد، چون یکی دو روز مانده به آزادی من، یک روزنامه عصر شروع کرده بود به طرح افتراقی جایزه گرفتن من از آمریکا و امثالهم، البته من از آن روزنامه شکایت هم کرده ام، اما با گذشت بیش از یک سال و نیم هنوز رسیدگی نشده، خلاصه معلوم بود برنامه ای برای حذف معترضان که احتمالاً بین مردم هم پایگاه هایی دارند چیده اند. افرادی که حرفی برای گفتن داشتند

و دارند و پای حرفشان هم ایستاده اند. یعنی فکرها ی دیگری هم داشتند که نگرفت، آقایان، بعد از بستن مطبوعات دنبال بستن دانشگاه ها بودند و آن برنامه اولین قدم بود. وقتی بزرگترین شکل دانشجویی تواناد اردوی خود را برگزار کند بعد به تدریج وارد مراحل بعدی می شوند. ولی این کارها آب در هاون کوبیدن است. یعنی ما می توانیم وقتی زور داریم و وقتی قوه قهریه به قوه قضائیه دستانم هست، هر کاری را که اراده کنیم انجام دهیم، اما فکر عمومی را نمی توان با این تحکمه ها جلب کرد. اتفاقاً که امروز نتایج اش را می بینیم و حاصلش این است که بخشی از حاکمیت محویشتر از دا دست داده است. نه فقط محویشتر که اعتماد عمومی را هم کم کرده است. درحالی که اعتماد عمومی بالاترین سرمایه یک حکومت است اگر آن نداشته باشد، هر چیز دیگری هم که داشته باشد یک شپیز ارزش ندارد. یعنی اگر اکثریت مردم احساس کنند که اینها نتایج اش را می بینیم و می کنی برای بقای قدرت خودت است، هر کاری هم بکنی نخواهد بود. قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند که این حکم، حکم قضائی و عادلانه است. من اینجا قاطعانه می گویم قضیه متأسفانه است. اکثریت قضایان جامعه، از اکثریت احکام مطبوعاتی و سیاسی اخیر را عادلانه، قانونی و قضائی نمی دانند. آنها این احکام را از بی افق حادته قضایی به آزادی و حقوق مشروع شهروندان می دانند و این امر مطبویی نیست.

آن معاون سیاسی استاندار که با صندلی چرخ دار در قفس در گسناه به سر اع می آمد، می خواست به ما تسلی خاطر بدهد که مشکلی متوجه شما نیست. او نهماد دوران افتقار آمیز از در این مملکت است، او که خودش در اثر یک حادثه قضایی این وضع نشده، به خاطر دفاع از ایران و اسلام، به جبهه رفته و حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب آن معاون سیاسی استاندار که با صندلی چرخ دار در قفس در گسناه به سر اع می آمد، می خواست به ما تسلی خاطر بدهد که مشکلی متوجه شما نیست. او نهماد دوران افتقار آمیز از در این مملکت است، او که خودش در اثر یک حادثه قضایی این وضع نشده، به خاطر دفاع از ایران و اسلام، به جبهه رفته و حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب

امروز درباره بسیاری از هنجارهای گذشته تردید شده و ظاهر جامعه ما مثل دیروز نیست. این ظاهر هر روز در حال عوض شدن است، حتی جامعه به خاطر فشارهایی که به آن وارد شده تا حدودی شمایلی یک جامعه معترض را نشان می دهد. لذا کاهی برخورد هایش، برخورد های عکس العملی است

وقتی شما و را محکوم می کنید، یعنی لای افق دارید بچه های جبهه رفته و انقلاب معنی دارند. این در محکوم می کنید. این خیلی عده دارد است. از آن در شهر خودش است. و رسمی دارد، سابقه ای دارد، آرتیستی دارد، محکومیت او، محکومیت عادل نیست، محکومیت یک نسل است. نسلی که این انقلاب را برپا کرد و حالا دارد توسط تازه او

را رسیده های محکوم می شود. مثل همه جای دنیا که انقلاب براندازن خود را می خورد. وقتی می گویند معاون سیاسی استاندار از خدمات دولتی محروم شد، یعنی لای افق یعنی اینکه نسلی که انقلاب کرد، جبهه رفت و جایباز شد، از خدمت کردن محروم شد. ضمن آنکه این دولت است که از خدمات این محروم می شود، پس باید فکر خودش را بکند. دانشجویانی هم که آنجا محکوم شدند، تعدادشان خیلی زیاد است. برای بعضی از آنها تا پنج سال زندان، برای بعضی

سه شنبه ۲۸ اسفند ۱۳۸۰، شماره ۹۸

گرفته اند. من شرمندۀ آنها هستم که برای امثال من مشکل کمتری پیش آمد و آن بچه ها مجبور شدند این جیس را ببینند. **گفتید انقلاب براندازن خودی را می خورد. واقعاً انقلاب با فرزندانش را خورده است؟**

بالاخره وقتی اینها زندان می بینن یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر هویتی برای اینها قائل باشیم - که هستیم - با این محکومیت ها و زندا ها، نبض

قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند این حکم، حکم قضائی و عادلانه است

جامعه به دست حکمرانان نیست. **پس زمام جامعه دست کیست؟**
دست افرادی که ممکن است برخی سوابق انقلابی را هم داشته باشند ولی دیگر به آن روش ها و منش ها پایبند نیستند. یعنی اگر ۲۰ سال پیش یا ۲۵ سال پیش می گفتند می خواهیم این کارها را بکنیم، مردم واقعاً به میادین می آمدند، صافدانه اش این است که نه، نمی آمدند. پس اینها از آن منش ها استعفا داده اند.

آن وقت از انقلابی که خودش فرزندانش را خورده باشد و از منش هایش هم استعفا کرده باشد چه می ماند؟

بحث بر سر ادمه یک روند است و گرنه انقلاب که دائمی نیست و همیشه نمی ماند.

خوب، تداوم آرمان ها و پیشبرد...
اصلاً بسیاری مسائل در همان لایه اول متوقف شده. من به خاطرش زندان رفتن این را ذکر کردم که ما در اولین کوچه آزادی باقی ماندیم. عطار هفت هفت هشت را گشت ولی ما هنوز اندر خم یک کوچه ای.

شما خودتان با یک حوزوی می دانید یا نه یک تحصیلمکره دانشگاهی؟ آیا بین دو چهره بحث درونی در می گیر؟ یا هم در صلح به سر می برید؟ چطور است؟

فهمه و فحوزه و دانشگاه و قضیه این شعر حافظ است:
در مسجد پذیردم که رندی
در نه میخانه کین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم، عاشقم، ولی نه کدام است
من چون رفته ام و دانشگاه و حوزه به تناب بوده، فکر می کنم به یک ساز گاری رسیده باشم. اگر ساز گاری نبود که حتماً به شکل دیگری در می آمدم، به همین دلیل هنوز هم درجا زردم و آدم را رشد می کنم. من هم مثل همان جوانی جامعه که متفکر در حال بلوغ است، در حال یادگیری هستم و فوراً قبول نقد است. اگر می توانستم برگردم چه بسا خودم دیگری ندارش می دیدم. ولی در مورد حوزوی یا دانشگاهی باید بگویم از هیچ کدام یک امر ثابت و ایستاد در ذهنم نیست. نه هیچ وقت خواستم یک حوزوی تمام گیرم باشم، چون آن را مطلوب ندانستم. یک دانشگاهی تمام عیار، به خصوص دانشگاه بعد از انقلاب، که من به خاطر اینکه به از انقلاب یک مشکلات بسیار جدی است، حوزه و دانشگاه برابم ظرفیت دارند نه من نوعیت.

به من دنبال یک سؤال به حوزه رفته و به دنبال یک سؤال هم به دانشگاه ادمه. هنوز هم دنبال جواب دادن به همان سؤال زندگی خود هستم.

آن سؤال چه بود؟
موقعی که به حوزه رفتم... به بگذرید از اول بگویم قصه ای شنیدنی دارد. وقتی دیپلم ریاضی گرفتم، خودم می خواستم جامعه شناسی بخوانم ولی والدین من دلشان می خواست پزشکی بخوانم و من سر از مهندسی درآورم. آن هم به خاطر اینکه به خودم گفتم اگر آدم بالاترین رشته را بزند بعد نرسند می تواند پایین تر را هم انتخاب کند. یکی دو سال هم دانشگاه رفتم، اما دیدم گشده در من مهندسی برق و الکترونیک پیدا نمی شود. این مسأله همزمان شد با انقلاب. بعد هم که من می خواستم خودم را پیدا کنم، دیدم انقلاب فرهنگی مسائل بعدی پیش آمد و دانشگاه دیگر جای دانش و تحصیل نبود. آن زمان دانشگاه شده بود پایگاه سیاسی.

سنگر مبارزه؟

بله، آن زمان بود که رفته حوزه، یعنی فی الواقع در جست و جوی پاسخ سؤال خودم حالا کمی هم دقتتر شده بود. رفته حوزه و قصد این بود که علوم انسانی اسلامی را دنبال کنم. این مسائل در شرایط یک سؤال جدی بود. حدود ۷ سال در قم درس خواندم ولی واقعاً احساس کردم سؤال من در آنجا هم قابل پاسخ نیست تا پاسخ تمامی به سؤال داده نشده...

می توانسته بود شود؟

من همیشه در واقعیت ها زندگی می کنم،

بقیه در صفحه ۹۸